

به پیشواز اول ماه مه

در جریان مبارزات سال ۸۸ که جرقه اش را تقلب انتخاباتی زد، کارگران حضور متشکل و چشمگیری نداشتند. در جنگ و گریزهای خیابانی البته افرادی به چشم می‌خوردند که سر و وضع و رفتار و چهره و دست‌هایشان نشان می‌داد کارگر و زحمتکش‌اند. اما به طور کلی، زنان و مردانی از قشرهای میانی جامعه و به ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان بودند که بار خیزش را بر دوش می‌کشیدند. در عین حال، آن روزها بحث و جدل در مورد وقایع سیاسی جاری در جمع‌های کارگری کم نبود. میان فعالان با تجربه‌تر در جنبش کارگری گاه بحث‌های حادی در می‌گرفت. پرسشی که به ذهن پیشروترین آن‌ها نیش می‌زد

طبقه کارگر: همدست طبقات دیگر؟ یا رهبر انقلاب اجتماعی؟

این بود که: «ما کارگران کجای کاریم؟» بعضی با تأسف می‌گفتند: «باز هم اوضاع مساعد از راه رسید و رژیم ضعیف شد اما صحنه‌گردان اصلی، طبقات دیگرند. نیرویی که حاشیه‌نشین باشد در نبرد سیاسی به جایی نمی‌رسد. حالا که کارگران در صحنه نیستند، اگر تغییری هم انجام شود بر مبنای اهداف و منافع دیگران خواهد بود و باز سر ما بی‌کلاه خواهد ماند.» گروهی دیگر از فعالان جنبش کارگری بر این عقیده بودند که:

«باید صبر کرد تا رژیم بیشتر از این‌ها چند پاره و تضعیف شود. زمانی که امکان واقعی پیشروی و کسب موفقیت برای زحمتکشان فراهم شد، طبقه کارگر پا به صحنه خواهد گذاشت.» خیزش ۸۸ اما افول کرد. شکست خیزش نتیجه مستقیم نارهبری نیروهای مرتجع و سازشکار حکومتی و غیر حکومتی بود. نتیجه توهّمات اصلاح‌طلبانه در بخش بزرگی از بدنه ادامه در صفحه بعد

حقایق آشکاری که نمی‌خواهند بینیم

فرمان فاشیستی ممنوعیت حضور شهروندان افغانی در پارک صفا اصفهان در روز سیزده بدر را که یادتان نرفته. امیدواریم خواننده خرده نگیرد که این موضوع دیگر کهنه شده است. نکوید مساله‌ای حاشیه‌ای و موردی بود که تمام شد و رفت. فرمان سیزده بدر پارک صفا مساله‌ای نیست که کهنه شود. این افتتاح آنقدر بزرگ و آشکار بود که دولت از ترس عکس‌العمل‌های بین المللی و ادامه در صفحه ۳



اروپا: بیکارسازی آسان‌تر و ارزان‌تر می‌شود.

بودجه‌های خدماتی دولت‌ها قیچی می‌شود. مشاغل موقت و نیمه وقت جای مشاغل دائم را می‌گیرد. سن بازنشستگی بالا می‌رود. حقوق بازنشستگی پایین می‌آید. بیکاری به ۱۵، ۲۰، ۲۵... درصد می‌رسد. فقر به خانه‌های مردم می‌خزد. خدمات درمانی دولتی تحلیل می‌رود. آموزش در همه سطوح افت می‌کند. حقوقی که سالیان پیش مردم با مبارزه به دست آورده بودند و حق مسلم خویش می‌پنداشتند، به سرعت از صفحات قانون محو می‌شود.

و مردم به خیابان می‌آیند. نزدیک به یک ماه پیش، ۹۰۰ هزار نفر در مادرید کار را تعطیل کردند و به میدان آمدند. در بارسلون ۸۰۰ هزار نفر. و در شهرهای کوچک و بزرگ دیگر اسپانیا هم بسیار بودند. میلیون‌ها نفر در این کشور ۴۷ میلیونی به اعتراض بلند

شدند. در یونان، به دنبال خودکشی دیمیتری کریستولوس، بازنشسته ۷۷ ساله مبارزه اوج دوباره گرفته است.

سال گذشته به طور متوالی در ایتالیا و فرانسه و انگلستان مردم به میدان ریختند، دست به اعتصاب زدند، راهپیمایی کردند، با پلیس درگیر شدند. وقتی جنبش «اشغال» و «الستریت»، علیه حرص و آز شرکت‌های عظیم مالی در آمریکا آغاز شد چنان به دل مردم نشست که در شهرهای کوچک و بزرگ آمریکا و در یونان و ایرلند و مالزی و گینه هم میدان‌ها و پارک‌ها و ... را به اشغال در آوردند. ولی تمام مبارزاتی که در این دوره شاهدش بودیم به خودی خود قادر به تغییر وضع موجود نیست. زمان را نیز نمی‌توان به عقب برگرداند. وزیر اقتصاد اسپانیا حرف

دل دولتمردان جهان را زد وقتی که گفت: «مهم نیست چند نفر در اعتصابات شرکت کردند. مهم این است که از بحران بیرون بیایم». بحران سرمایه را می‌گفت. بحرانی که مردم هیچ نقشی در وقوعش نداشتند ولی عواقبش را باید بپردازند. سندیکاهای موجود با دولت و کارفرما سازش می‌کنند. احزاب رسمی رنج و مبارزه مردم را دستمایه بازی‌های انتخاباتی می‌کنند. و نیروی مبارزین و شورشیان بی‌رهبر، به اجبار از نفس می‌افتد. همه جا باید سازشکاری، تفکر قراردادی و نگاه رو به عقب و رو به بالا را کنار زد. باید زمینه را برای مبارزه‌ای منسجم‌تر، سازمان یافته‌تر و ریشه‌ای‌تر — برای روبیدن سرمایه داری همراه با مصائب و پلیدی‌ها و بحران‌هایش از کره ارض آماده کرد. باید ساختمان دنیایی نوین را تصور کرد و برای تحقق‌اش انقلابی آگاهانه را سازمان داد. ■

همدست یا رهبر...

جنبش بود. و البته، نتیجه سرکوب وحشیانه و گسترده از سوی رژیم اسلامی. آن بحث و جدل‌ها در جمع‌های کارگری رو به سردی گذاشت. دغدغه فعالان جنبش کارگری دوباره همان شد که پیش از این بود. خیلی‌ها برگشتند به خانه اول و هم و غم‌شان این شد که کارگران چگونه می‌توانند در برابر تعرض هار سرمایه به سطح معیشت و کار و دستمزدها مقاومت کنند؟

آیا شکست جنبش عمومی از اضطراب آن پرسش که «کارگران کجای کارند» کم کرد؟ به هیچ وجه! آن شکست و عواقب ناگوار سیاسی و روحی که برای توده‌های مردم به همراه داشت تأکیدی بود بر نقش و مسئولیت سیاسی طبقه کارگر در تحولات جامعه.

وقتی که حرف از طبقه کارگر به میان می‌آید خیلی‌ها فقط چند میلیون کارگر صنعتی و کشاورزی و خدماتی در پهنه ایران و افراد خانواده‌شان را به ذهن می‌آورند یا دیگرانی که در صف ارتش گسترده بیکاران ایستاده‌اند. اما طبقه کارگر یک پدیده تاریخی - جهانی است که جمعیت میلیاردری پروولترها و نیمه پروولترها در سراسر دنیا را در بر می‌گیرد. گروه‌بندی اجتماعی نوین و بالنده‌ای است که فقط دو قرن از پیدایش و باگرفتندش در سطح دنیا می‌گذرد. متشکل از کسانی است که به واقع هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند مگر زنجیرهای بردگی‌شان. موجودیت سیالی است که دائما افرادی از جنسیت‌های مختلف و ملیت‌های گوناگون به آن وارد می‌شوند. طیفی است متشکل از پروولترهای جا افتاده شهری و نیمه پروولترهایی که هنوز یک پا در روابط و مناطق غیر سرمایه‌داری دارند. از این رو، شرایط و تضادهای جنسیتی و ملی مستقیما در مساله طبقاتی منعکس می‌شوند و بر آن تأثیر می‌گذارند. درست همانطور که فرهنگ‌ها و باورهای رنگارنگ و گاه خرافی و مذهبی نیز به عملکرد و افکار اعضای گونه‌گون طبقه کارگر جهت می‌دهد. طبقه کارگر را نمی‌توان صرفا جماعتی یکرنگ دید که با محرومیت از مالکیت ابزار تولید، با بی‌حقوقی و فقر و فلاکت، با مقاومت روزمره و مطالبات حق طلبانه معنی پیدا می‌کند. حتی ارائه تصویری رادیکال‌تر از مبارزات طبقه کارگر به صورت اعتصاب تعرضی، تسخیر مراکز کار، طرح شعارهای سیاسی در کنار شعارهای اقتصادی، و درگیری رزمنده با کارفرمایان و نیروهای سرکوبگر دولتی نیز جایگاه و نقش اساسی طبقه کارگر در انقلاب

اجتماعی را مشخص نمی‌کند. این‌ها فقط جنبه‌هایی از مفهوم طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی‌اش علیه نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری است.

طبقه کارگر نه فقط با شرایط عینی زندگی و کارش بلکه با آرمان کمونیسم، با تشکلهای و ابزار متنوع برای پیشبرد اهداف اساسی و منافع درازمدت و کوتاه مدت‌اش معرفی می‌شود. طبقه کارگر با کمونیسم معنا می‌شود. چرا که نیروی محوری تولید ارزش و چرخ اصلی ماشین نظام جهانی سرمایه‌داری است. این جایگاه از نظر عینی این ظرفیت را به طبقه کارگر می‌دهد که گورکن سرمایه‌داری باشد و مبارزه‌ای تا به آخر را برای محو طبقات ادامه دهد. طبقه کارگر با آرمان‌هایی نوع بشر از نظام طبقاتی و ستم‌های جنسیتی و ملی و نژادی

و مذهبی معنی می‌شود؛ با راهبرد انقلابی کسب قدرت سیاسی و برقراری دیکتاتوری پروولتاریا و ادامه انقلاب در دوران گذار سوسیالیستی؛ با حزب پیشاهنگ کمونیستی و نیروهای مسلح انقلابی و مردمی تحت رهبری‌اش؛ با شوراهای کمیته‌های انقلابی برای مدیریت عرصه‌های گوناگون جامعه و مشارکت واقعی توده‌های زن و مرد در قدرت سیاسی؛

با سندیکاها و تشکلهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی توده‌های دیگر. وقتی که حرف از نقش طبقه کارگر در تحولات سیاسی به میان می‌آید، خیلی از فعالان قدیمی که خود را کمونیست یا سوسیالیست و چپ می‌دانند به یاد روزهای انقلاب ضد سلطنتی ۱۳۵۷ می‌افتند. اکثر این‌ها عالی‌ترین شکل حضور و حرکت مستقل طبقه کارگر در انقلاب را چیزی شبیه به اعتصاب سیاسی کارگران شرکت نفت در ماه‌های پایانی رژیم پهلوی می‌دانند. هنوز هم فکر می‌کنند که این کارگران جنوب بودند که با بستن شیرهای نفت، شاه را سرنگون کردند و با این کار مهر خود را بر انقلاب کوبیدند. اما واقعیت تاریخی به بستن شیرهای نفت خلاصه نمی‌شد. مهم‌ترین نکته، هدفی بود که بر آن مبارزه سایه افکند و سمت و سوی نهایی حرکت کارگران را تعیین کرد.

برای اینکه ترازوی‌های تاریخی تکرار نشود، کارگران و توده‌های ستم‌دیده باید بیاموزند که در پس هر یک از جملات، اظهارات، وعده وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند.

اطلاعهایی که به امضای کارگران و کارکنان اعتصابی شرکت نفت در پاییز ۵۷ منتشر می‌شد و عناصر چپ کارگری در تدوین و نگارش و توزیع آن نقش عمده‌ای به عهده داشتند با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع می‌شد و حمایت سیاسی از رهبری خمینی را اعلام می‌کرد. با این حساب، کارگران اعتصابی نه تنها مهر طبقاتی خود را بر انقلاب ۵۷ نكوبیدند، بلکه از نظر ایدئولوژیک و سیاسی عملا در قامت همدست نیروهای طبقاتی دیگر ظاهر شدند. و از بخت بد نقش حامی یک رهبر مرتجع را بازی کردند.

برای اینکه ترازوی‌های تاریخی تکرار نشود، کارگران و توده‌های ستم‌دیده باید بیاموزند که در پس هر یک از جملات، اظهارات، وعده وعیدهای اخلاقی، دینی،

سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند. در انقلاب ۵۷، یا در خیزش ۸۸ بخش‌های وسیعی از مردم چنین نکردند، بنابراین در صحنه سیاسی قربانی فریب و خود فریبی شدند. این فقط مشکل طبقات تحтانی و زحمتکش جامعه نبود. بسیاری از روشنفکران نیز درک علمی و ماتریالیستی از جامعه و تاریخ تکامل نداشتند. به دنبال نیت حسنه این یا آن شخصیت ظاهرالصلاح سیاسی یا مذهبی می‌گشتند. زشت کاری و فساد را نه ناشی از ماهیت نظام اقتصادی - اجتماعی موجود و چگونگی کارکرد ذاتی آن بلکه به خصوصیات یا منافع این یا آن مقام حکومتی ربط می‌دادند.

اگر در فرصت‌های تاریخی گذشته، طبقه کارگر نقش رهبری انقلاب اجتماعی را به عهده می‌گرفت چنین فجایعی بر سر کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان و روشنفکران و ملل ستم‌دیده ایران نازل نمی‌شد. برای اینکه بار دیگر طبقه کارگر نقش همدست و دنباله رو طبقات دیگر را بازی نکند، باید معنی رهبری انقلاب اجتماعی را فهمید. رهبری طبقه کارگر در درجه اول یعنی اعمال رهبری حزب کمونیست انقلابی بر جویبارهای گوناگون مقاومت و مبارزه قشرها و طبقات مردمی. رهبری یعنی این که

طبقه کارگر برنامه خود برای تغییر سیاست و اقتصاد و فرهنگ جامعه را با جهت‌گیری نابودی هر شکل از استثمار و ستم در راس امور قرار دهد. رهبری یعنی به اجراء درآوردن نقشه و استراتژی عملی برای کسب قدرت سیاسی که به ناگزیر قهرآمیز خواهد بود. رهبری یعنی معرفی دیدگاه ماتریالیستی از تاریخ و به کار گرفتن نگرش علمی برای شناخت و تغییر همه پدیده‌ها. رهبری یعنی مقابله با تفکرات و تصببات خرافی و ضد علمی، و مبارزه با ارزش‌های مردسالارانه و نژادپرستانه و برتری جویانه ملی. رهبری یعنی به نقد کشیدن اخلاقیات سنتی و عقب‌گرا. رهبری کردن انقلاب در گرو فراگیر کردن این نقشه و استراتژی و دیدگاه است. در گرو متحد کردن توده‌های وسیع زیر این پرچم و همراه ساختن نیروهای اجتماعی دیگری است که از نظام بهره‌کشی اقتصادی و ستم سیاسی و فرهنگی موجود در رنج‌اند و خواهان تغییر وضع نکبت بار حاکم‌اند.

در قرن گذشته طبقه جهانی ما با فلسفه و هدف و نقشه انقلابی و با در دست داشتن ابزار لازم در خیزش‌ها و تلاطمات انقلابی شرکت جست. نخست در روسیه و سپس در چین موفق شد قدرت سیاسی را به دست گیرد و ساختمان سوسیالیسم را با وجود همه جوانی‌ها و نابلدی‌ها و دشواری‌ها آغاز کند. بعد از گذشت سه تا چهار دهه، نیروهای سرمایه‌داری جدیدی که از دل حزب و دولت انقلابی سر بلند کرده بودند و دعای خیر سرمایه‌داری جهانی پشت سرشان بود، نظام‌های سوسیالیستی موجود را سرنگون کردند. اما تجارب و درس‌های ارزشمند مثبت و منفی جوامع سوسیالیستی برای طبقه کارگر جهانی بر جای ماند؛ تا با حرکت از آن علم انقلاب را تکامل دهد و انقلاب‌های سوسیالیستی نوین در قرن بیست و یکم را آگاهانه تر تدارک ببیند. اگر در تاریخ به دنبال نقاط درخشانی

می‌گردیم که مهر طبقه کارگر بر آن‌ها کوبیده شده باید به دو تجربه ساختمان سوسیالیسم در روسیه و چین رجوع کنیم و از آن‌ها درس بگیریم. ■

آتش شماره پنجم، روز ۴ اردیبهشت در آستانه اول ماه مه منتشر می‌شود

که شیره جان کارگر مهاجر افغانی تا به آخر در ایران کشیده می‌شود و برای سرمایه‌داران در شهر و روستا تولید ارزش و ثروت می‌کند. اگر می‌خواهید معنی رنج و زحمت در شرایط تبعیض آمیز را بفهمید به باغات سری بزنید، به مزارع، به مرغداری‌ها و دامداری‌ها. اگر فرصت یا جراتش را داشتید سر در دهانه چاه‌ها بکنید و با نورافکن در مسیرهای فاضلاب زیر زمین بگردید و ببینید که چه کسانی دارند با به خطر انداختن جان خود زمین را می‌کاوند؟ چه چهره و لهجه‌ای دارند؟ آهان! افغانی هستند! اگر می‌خواهید ارزش کارگر و زحمتکش افغانی را بدانید می‌توانید به سرمایه داران و کارفرمایان حسابگر ایرانی رجوع کنید!

مقامات انتظامی رژیم همیشه می‌گویند که برای تامین امنیت مردم است که این محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها را برای مهاجران غیرقانونی قائل می‌شویم. می‌گویند که هر جا افغانی‌ها تجمع و سکونت کنند احتمال قتل و دزدی و تجاوز و فروش مواد مخدر هم هست. این یک اتهام دروغ است. جرم و جنایت در هر جامعه‌ای و در بین آحاد هر ملتی وجود دارد. می‌خواهد اروپایی و آمریکایی باشد یا ایرانی و چینی. واقعیت اینست که هر جا مرتجعان و غارتگران، حاکم باشند وجود مصائب و زشتی‌های اجتماعی نه فقط محتمل که حتمی است. اما نظام تبعیض و بی‌عدالتی و نژادپرستی و بهره‌کشی انسان از انسان صدها بار از این مصائب و زشتی‌ها بدتر و زشت‌تر است. دقیق‌تر گفته باشیم، ریشه همه تبهکاری‌ها همین نظام استثمار و ستم سرمایه‌داری است. مقامات و کاسه‌لیسان رژیم می‌گویند که در کوچه و خیابان و زندان دست به قتل مخالفان و آزادیخواهان و بزهکاران جزء می‌زند، سنگسار می‌کند و دست می‌بُرد و چشم در می‌آورد، آمار اعدام‌هایش در مسابقه جهانی جلدان رکورد می‌شکند، مرام آخوندهای هیز و بازجویان و زندانبانان‌اش تجاوز است، و تجارت مواد مخدر یک پایه مهم کسب سود برای باند‌های مافیایی سپاه پاسدارانش محسوب می‌شود، حق ندارند انگشت اتهام را به سوی مهاجران افغانی بچرخانند.

حالا اگر بعد از سه دهه تجربه تلخ و خونین زندگی تحت نظام اصلاح‌ناپذیر جمهوری اسلامی و مشاهده عوامفریبی‌هایش، باز هم کسانی پیدا می‌شوند که مهاجران زحمتکش و محروم را باعث و بانی بدبختی‌های جامعه معرفی می‌کنند، یا خودشان عامل رژیم‌اند و یا جاهلان و فرصت طلبان و نژادپرستانی هستند که با حقیقت بیگانه‌اند. ■

حمید محمص

اسرائیلی‌ها تامین کردند و دودش به چشم مردم دو سوی مرز رفت، هزاران خانواده خوزستانی به استان‌های مرکزی ایران کوچ نکردند؟ اتفاقاً در مواجهه با آن مهاجران جنگ‌زده هم در آغاز گروهی از مردم عقب مانده و خودخواه (البته به تحریک آخوندهایی که کوچک‌ترین ارزشی برای جان مردم قائل نیستند) به آنان حمله می‌کردند و مورد توهین و آزار قرارشان می‌دادند که: چرا آمده‌اید و جای ما را تنگ کرده‌اید؟

حالا هم کسانی پیدا می‌شوند که همین رفتارها و بسیار بدتر از این را با مهاجران افغانی می‌کنند. این‌ها فکر می‌کنند خانوارهای مهاجر افغانی آمده‌اند و جای شان را در «این مرز پر گهر» تنگ کرده‌اند. این‌ها از منافع

به «رگ غیرت‌شان» بر می‌خورد. اما پای زحمتکش افغانی که وسط می‌آید، چشم بر ستم می‌بندند و بی‌اعتنا از کنارش عبور می‌کنند.

به علت سیاست سرکوبگرانه حکومت اسلامی و اخراج‌هایی که هر چند وقت یکبار گریبان گروهی از این مهاجران را می‌گیرد، آمار مهاجران افغانی در ایران دائما کم و زیاد می‌شود. مرزهای شرقی ایران سرقفلی پیدا کرده است. آنجا ناندانی خرده پاهای سپاه پاسداران است. این‌ها هر بار گروهی از زحمتکشان افغانی را اخراج می‌کنند و دوباره خودشان با گرفتن مبالغی که دار و ندار و پس‌انداز شاید دو سه خانوار است به آن‌ها اجازه ورود مجدد به ایران می‌دهند. و این داستان مرتباً تکرار



مشترک و هم‌سرنوشتی توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده نه فقط در ایران و افغانستان بلکه در این دهکده کوچک جهانی غافلاند و هنوز دل خود را به توهم خون و تبار و اصالت و خاک خوش کرده‌اند. در این میان، حتی زحمتکشان و کارگرانی هستند که کارگر افغانی را نه هم طبقه و هم صف با خود بلکه رقیب خود می‌دانند و فکر می‌کنند که وجود مهاجران باعث از دست رفتن فرصت‌های کاری و دستمزدهای بالاتر می‌شود. به تنها چیزی که فکر نمی‌کنند ضرورت متحد شدن با همکاران افغانی خود در برابر نظام سرمایه‌داری و دولت و مشخصاً مبارزه با بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها و توهین‌هایی است که بر آنان روا می‌شود.

کسانی هستند که مهاجران افغانی را سربار می‌دانند و فکر می‌کنند بخشی از ثروت‌ها و منابع و امکانات جامعه ایران به ناحق دارد نصیب این «مهمانان ناخوانده» می‌شود. این در حالی است

حقایق آشکاری که...

منطقه‌ای (چه در افکار عمومی جهان و چه در بین دولت‌ها) به دست و پا افتاد و متن فرمان را از سایت‌های رسمی حذف کرد. اما آبرویباختگان نتوانستند آب رفته را به جوی بازگردانند.

فرمان صغه یک مورد استثنایی نبود. آنچه مسئولین کمیته انتظامی ستاد تسهیلات سفر اصفهان انجام دادند فقط یک نمونه برجسته از ایدئولوژی و سیاست و فرهنگ تهوع‌آوری است که سه دهه توسط جمهوری اسلامی در بین مردم انتشار داده شده و متأسفانه مورد پذیرش بسیاری از مردم ناآگاه یا تاریک‌اندیش نیز قرار گرفته است.

مقامات رژیم (از عالی‌رتبه‌گان وزارت اقتصاد گرفته تا وزارت کار و نیروی

انتظامی) بارها و بارها

گفته‌اند که بخشی از مشکلات اقتصادی و

امنیتی شهروندان ایرانی

به علت حضور اتباع مهاجر غیرقانونی به ویژه

افغانی‌هاست. در ایران بنا بر آمارهای مختلف بین

۲ تا ۳ میلیون مهاجر افغانی زندگی می‌کنند.

از این تعداد، اقلیتی هستند که به اصطلاح

برگه محکمی برای اقامت یا اجازه کار در دست

دارند. بقیه از اولیه‌ترین حقوق انسانی هم بی

بهره‌اند. همین بی‌حقوقی است که آنان را به انجام

کارهای سخت، زیان‌آور و نیازمند مهارت در برابر دستمزدهایی

پایین‌تر از کارگران ساده ایرانی وادار می‌کند.

بسیاری از افراد خانواده‌های افغانی در همین جا متولد شده‌اند و بار آمده‌اند.

درست مثل نسل‌های دوم و سوم و... گرد و ترکی که در آلمان و دیگر کشورهای

اروپایی زندگی می‌کنند. یا مثل نسل دوم و سوم ایرانی‌های مهاجر در گوشه

و کنار دنیا. با وجود این، هم خود و هم والدین‌شان از بسیاری حقوق اولیه انسانی

محرومند. بسیاری از کودکان‌شان حق ندارند در کنار کودکان ایرانی به مدرسه

بروند و سر یک میز بنشینند. جوانان‌شان حق دانشگاه رفتن در ایران را ندارند.

خانواده‌های افغانی حق خرید خانه ندارند. لیست محرومیت‌ها و تبعیض‌ها طولانی‌تر از این‌هاست. اگر محرومیت‌ها

و ستم‌هایی که بر مهاجران افغانی در ایران روا می‌شود بر سر نوجوانان و

جوانان نسل دوم و سوم ایرانی در اروپا و آمریکا نازل می‌شد، خیلی از ایرانی‌ها

می‌شود. چون زحمتکش افغانی که مجبور به مهاجرت شده، با وجود اینکه می‌داند جهنم فوق‌استثمار در انتظارش است، باز هم این کار را می‌کند. چون می‌داند احتمال پیدا کردن کار و تامین هزینه زندگی یک دوجین افراد خانواده و بستگانش در این سوی مرز بیشتر از افغانستان است.

مهاجرت گسترده از افغانستان محصول چند دهه جنگ و کشتار و بی‌ثباتی و اشغالگری است. افغانستان یک مورد استثنایی نیست. در عصر حاضر، هر جا که جنگ‌های خانمانسوز به راه افتاده شاهد چنین مهاجرت‌هایی به کشورهای همسایه و حتی نقاط دوردست بوده‌ایم. مهاجرت بر اثر جنگ حتی می‌تواند در درون یک کشور از مناطق جنگ‌زده به مناطق امن‌تر اتفاق بیفتد. مگر در جریان جنگ ارتجاعی هشت ساله ایران و عراق که آتش‌اش را مرتجعان حاکم بر هر دو کشور برافروختند و سوخت‌اش را امپریالیست‌های غربی و روسی و



ایام فاطمیه» است و در و دیوارها پر است از پارچه نوشته‌های بزرگ با شعارهای سوزناک و نشانه‌هایی از اشک و حجاب و دعا. از آن جایی که بین ملاحی شیعیه در مورد تاریخ مرگ فاطمه اختلاف نظر است و این اختلاف بسیار «مهم و جدی و تاثیر گذار در زندگی مردم» است، نظام شیعه‌گری حاکم در ایران برای رضایت خاطر طرفین، دو «ایام فاطمیه» بر اساس دو تاریخ برای مرگ فاطمه تعیین کرده است. امسال این تاریخ را از ۱۴ تا ۲۴ فروردین (دهه اول) و ۴ تا ۱۳ اردیبهشت (دهه دوم) حساب کرده‌اند. البته فکر نکنید که به همین سادگی است. به جز این ایام، طبق روایات متضاد مذهبی روزهای دیگری را نیز بنا به «احتیاط» به این‌ها اضافه کرده‌اند. اگر در میان ملاحی شیعه اختلاف بر سر تاریخ مرگ است، اختلاف آن‌ها با ملاحی سنی مذهب بر سر مساله فاطمه بسیار عمیق‌تر است و به موضوع چگونگی مرگ فاطمه و آمر و عامل قتل بر می‌گردد! شیعیان از «امام صادق» شان نقل می‌کنند که فاطمه توسط «قنفذ» غلام عمر (خلیفه دوم) و به دستور عمر شمشیر زده شد، فرزند چند روزه یا چند ماهه پسرش را سقط کرد، بیمار شد و مرد و با این حساب «شهید» شده است. حالا از این می‌گذریم که در آن دوره که سونوگرافی و بررسی تعیین جنسیت نوزاد تا پیش از زایمان ممکن نبوده «امام صادق» از کجا فهمیده آن جنین پسر بوده و نامش محسن! طبق روایتی دیگر سه روز پس از مرگ محمد، ابوبکر زودتر از بقیه رقبا جنینیده و برای جانشینی از مردم بیعت می‌گرفته است. علی که خود را جانشین نخست می‌دانسته (و می‌خواستند از امتیاز دامادی محمد حداکثر استفاده را کند) زیر بار نرفته و در خانه‌اش جلسه تشکیل می‌داده (لابد برای کودتای درون قصری!). خبر به ابوبکر و عمر می‌رسد، آن‌ها کسانی را به خانه علی اعزام می‌کنند. اعزامی‌ها خانه را می‌سوزانند، فاطمه را تازیانه می‌زنند، او بچه‌اش را سقط کرده و بعد از رنج و غصه «دق» می‌کند. طبیعت سنی مذهب‌ها این‌ها را اتهام می‌دانند و معتقدند این حرف‌ها حقه‌بازی و مظلوم‌نمایی خاص شیعیان است. روایت دیگری که ذکرش خالی از لطف نیست اینک: ابوبکر از علی بیعت می‌خواست و او را تهدید کرده بود اگر بیعت نکند فاطمه را خواهند کشت. علی «به خدا سوگند می‌خورد که چنین نخواهد کرد». آن‌ها فاطمه را می‌کشند و پس از آن علی آنقدر افسرده می‌شود که بیعت با ابوبکر را می‌پذیرد! معلوم نیست

الگوی تمکین



کنید». این درست چیزی است که در این «ایام فاطمیه» ده‌ها بار از طرف مقامات جمهوری اسلامی شنیده شد. آنان تلاش می‌کنند بگویند که «زن نمونه» یعنی همین و فاطمه از همین جهت باید الگوی زنان باشد. رهبران جمهوری اسلامی آنقدر در این تبلیغات پرشتاب می‌روند و برای به کرسی نشاندن حرفشان «غراق» می‌کنند که خامنه‌ای در اظهاریه‌ای عجیب (عجیب از نظر دین و باورهای عقب مانده خودشان) مقام فاطمه را در پیشگاه «خدا» بالاترین مقام نسبت به هر کسی اعلام می‌کند. حتماً به این دلیل که به «قانون الهی» ضرورت تمکین زن از شوهر تسلیم بود. هرچند معلوم نیست چرا مقام فاطمه باید بالاتر از «پیامبران اولوالعزم و بت شکن» باشد و انگار خودشان هم حرف دهانشان را نمی‌فهمند. البته رهبران جمهوری اسلامی مجازند برای پیشبرد اهدافشان به باورهای خودشان پشت پا بزنند و این به ما ربطی ندارد. مساله ما سیاست و اهداف سیاسی و ایدئولوژیک پشت این اظهاریه‌هاست. همانطور که در «ایام زینبیه» تلاش می‌کنند از زن الگویی ارائه دهند که در بهترین حالت دنباله رو خط برادر است و از خودش هویتی ندارد و صرفاً برای ارزش‌هایی که مردان قبيله برایش کردند، او نیز آماده مرگ است، در «ایام فاطمیه» همین نقش منفعل

باید سوگند را باور کرد یا دم خروس را! از همه این روایات آمیخته با افسانه و قصه پردازی و ده‌ها حرف وحیث دیگر شیعه و سنی که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که شخصی بنام فاطمه دختر محمد با این مشخصاتی که از او می‌گویند واقعا موجود بوده فقط یک نتیجه می‌توان گرفت: مرگ او به تسویه حساب‌های سیاسی، دعوای قدرت بین شوهرش علی و دیگر مدعیان ولایت و جانشینی محمد بر می‌گشته و خودش نه سر پیاز بوده و نه ته پیاز. نه هویت مستقلی داشته و نه موقعیت شاخصی که ربط به توانایی‌های خودش داشته باشد. فقط دختر محمد بوده که در سنین پائین به همسری علی در آمده و برایش بچه زائیده است و بعدش هم در جوانی قربانی دعوای قدرت میان پدرسالاران شده است. اما از نظر شیعیان «فاطمه، فاطمه است»* و برای خودش کسی بوده است. این را بطور تعریف می‌کنند: فاطمه «بانویی که همسری مهربان برای شوهر، مادری مهربان برای فرزندان، همسری متواضع و بی‌توقع، عبادتگری خاشع و خاکسار و بخشش‌گری بی‌مثال است...». می‌بینیم که باز فاطمه کسی نیست به جز یک همسرمدار. طبق نظر ملاحی شیعه از فرازهای سخنان فاطمه جمله‌ای است خطاب به زنان که می‌گوید: «به همسران خود تمکین

و عقب افتاده را با جوانی دیگر بعنوان مدل برای زنان ارائه می‌دهند.

سیاست تبلیغی سران جمهوری اسلامی برای امسال در «ایام فاطمیه» که یکبار دیگر بخش‌هایی از جامعه را به عزاداری و تو سر خود زدن و نوحه‌خوانی کشیده است چهار محور پیوسته به هم دارد که با شاخص کردن آن‌ها در فاطمه، زنان را هدف قرار داده است: حجاب، عفاف، حیا، خانواده. روضه‌خوانان به ترتیب و لابد با یک تقسیم کار به روی یکی از این محورها تمرکز می‌دهند و مخ می‌زنند. در جامعه‌ای که بسیاری ارزش‌های سنتی از میان رفته است و بخش‌های زیادی از زنان از قشرهای مختلف، دیگر تن به مناسبات خفقان‌آور درون خانواده نمی‌دهند، تاکید جمهوری اسلامی به روی نقش و تقدس خانواده و ضرورت حفظ آن در واقع تاکیدی است بر مناسبات و ذهنیت مردسالار و پدرسالار درون خانواده. اطمینان خاطر و امتیاز دادن به مردان است که می‌خواهیم موقعیت رئیس بودن تان در خانواده را حفظ کنیم و اجازه ندهیم زنان نافرمان این موقعیت را دستخوش از هم پاشیدگی بیشتر کنند. موضوع حجاب هم همراه با کارکردهای اسارت‌بار دیگرش ربط مستقیم به تبلیغات رژیم بر سر حفظ نهاد خانواده دارد. آن‌ها می‌گویند «بدحجابی» باعث شده بنیان «خانواده اسلامی» به هم بریزد. با این «استدلال» زنان کشور را با سمبل قرار دادن فاطمه و حجاب و عفاف‌اش نشانه می‌گیرند و زمینه ایدئولوژیک را برای تشدید سرکوب گشت‌های ارشاد و هارتر کردن پایه‌های عقب مانده شان (اعم از زن و مرد) آماده می‌کنند و آن‌ها را به جان مردم می‌اندازند.

یک حقیقت عریان و انکار ناپذیر مرتباً و در طول همه سال‌های نکبت‌بار حاکمیت اسلامی در ایران خود را به شکل‌های مختلف نشان داده است. این حقیقت را اگر هزار بار هم بگوئیم کم گفته‌ایم. و آن موقعیت زنان در این جامعه، نقش و قابلیت بسیار بالای زنان در مبارزه برای سرنگونی نظام زن‌ستیز اسلامی و پایه‌ریزی یک نظام انقلابی و غیردینی است. این حقیقت را اگر هیچکس هم نداند و یا به آن بهای لازم را ندهد، کسانی که در راس این جامعه بر تخت قدرت نشسته‌اند خوب می‌دانند. ■

سلماز مرادی

* علی شریعتی از جمله با این کتاب نقش ایدئولوژیک بسزایی در عوامفریبی، ساختن الگو و زمینه‌سازی برای ایجاد دولت جمهوری اسلامی با مشخصه ولایت‌مداری ایفا کرد.

سوداگران «افیون توده‌ها»



وقتی از ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه نظرش را در مورد دین سوال کردند. او گفت: شخصا اعتقادی به دین ندارم اما جامعه بدون نابرابری ممکن نیست، نابرابری بدون اخلاقیاتی که آن را توجیه کند ممکن نیست؛ و اخلاقیات بدون دین که از آن اخلاقیات نگهبانی کند ممکن نیست.

این پاسخ به روشنی معلوم می‌کند که به چه دلیل طبقات حاکم برای اعمال استثمار و ستم بر مردم نیازمند دین هستند.

افلاطون فیلسوف و نظریه پرداز برده‌داری در کتاب هشتم رساله «قوانین» خود می‌گوید: «...وقتی یک قانون‌گذار بخواهد خواهش‌های حاکم بر انسان را رام کند، چاره این کار آسان است. او باید بکوشد همه افراد کشور را بدون استثناء از برده و آزاد، زن و کودک و دیگران وادار به قبول این امر نماید که عقیده عمومی مورد نظر در مذهب ریشه دارد. او جز این کار نمی‌تواند پایه‌ای مستحکم برای قانون خویش فراهم نماید...»*

توسل به دین توسط افلاطون برای برقراری قوانین مورد نظرش و جلوگیری از تعرض توده‌ها به آن قوانین نشان می‌دهد که پیش کشیدن این همه «غایات مطلق» (دین و خدا و حاشیه‌هایش) تنها برای مقاصد سیاسی و استحکام نظام برده‌داری بوده است. طبقه حاکم برده‌دار برای مرعوب و ساکت کردن مردم وسیعاً از مذهب استفاده می‌کرد و تلاش داشت تا به مردم بقبولاند که مقام امپراتورها منشاء الهی دارد. مانند آنچه امروز در ایران شاهدش هستیم و نقش و مقامی که بعنوان نماینده «خدا» در روی زمین برای ولایت فقیه اختراع کرده‌اند. شاید این امر عجیب بنظر بیاید که چرا توجیهات دینی که امروز در ایران شاهدش هستیم شبیه توجیهات ۲۰۰۰ سال قبل است. ساده‌ترین و دم دست‌ترین پاسخی که به این سوال داده می‌شود اینست که:

«...با استقرار حکومت اسلامی در ایران ما قرن‌ها به عقب برگشته‌ایم». گرچه جنبه‌ای از حقیقت در این پاسخ خود به خودی وجود دارد اما این نه تنها همه حقیقت نیست بلکه جنبه اصلی آن هم نیست. قبل از این هم «ما» (یعنی جامعه ما) تحفه‌ای نبودیم! اصل حقیقت در اینست که ما در یک جامعه طبقاتی بسر می‌بریم. ریشه وجود پدیده عقب مانده‌ای مانند حکومت دینی و یا گستردگی باورهای مذهبی حتی در جوامعی که دین در حکومت نیست ربط دارد به طبقاتی بودن نظام حاکم. رابطه تولیدی استثمارگرانه در جهان نکبت‌بار طبقاتی مرتباً روابط اجتماعی عقب‌مانده را تولید و بازتولید می‌کند. دین‌گرایی (یا مناسباتی مانند ستم بر زن، ستم ملی، کودک آزاری و...) جوانب مهمی از این روابط است که طبقات حاکم به منظور حفاظت از نظام ضد انسانی‌شان مرتباً آن را تقویت می‌کنند. این رابطه‌ای است که طبقات استثمارگر حاکم (سوی اینک چه نامی روی خود گذاشته باشند) قرن‌هاست از یکدیگر به ارث برده‌اند و برای توجیه ستمگری و فریب مردم و ادامه حاکمیت‌شان به آن دست می‌آورند. تکلیف حکومت‌های دینی مانند جمهوری اسلامی و منفعتی

که از دین‌گرایی برده روشن است. در اینجا می‌خواهیم مختصراً دو نمونه به اصطلاح نامتعارف حکومتی و چرایی استفاده آن‌ها از حربه دین را بررسی کنیم.

نمونه کوبا

ماه پیش پاپ بندیکت رهبر کلیسای کاتولیک به کوبا سفر کرد. گروهی از اهالی کوبا که اکثراً جوان بودند در برابر این سفر دست به اعتراض و تظاهرات زدند و به افشای مواضع ارتجاعی کلیسای کاتولیک علیه حق سقط جنین و همچنین افشای پدوفیلی و تجاوزاتی که توسط کشیشان به نوجوانان اعمال می‌شود پرداختند. در مقابل، دولت کوبا که به دروغ و ناحق خود را سوسیالیست می‌نامد به استقبال رسمی از این مظهر جهل و عقب‌ماندگی (یعنی پاپ) رفت. دولت کوبا که «علی القاعده» و طبق ادعای خود باید مخالف دین باشد، نه تنها از «مقام شامخ» پاپ تجلیل کرد بلکه به قوانین «لاهی» او نیز تسلیم شد. به طور مثال برای ابراز صمیمیت و همدلی با کلیسای کاتولیک روزی را که طبق دین مسیحیت روز به صلیب کشیده شدن عیسی به حساب می‌آید و «جمعه مقدس» یا «جمعه نیک» نامیده می‌شود تعطیل رسمی اعلام کرد.

کوبا هرگز یک کشور سوسیالیستی نبوده اما همواره از این عنوان استفاده کرده است. در این کشور طبقات پائین و زحمتکش سال‌های مدیدی است که تحت عنوان خطر «دشمن خارجی» و ضرورت «ادامه انقلاب» پیه ریاضت کشی و تبعیض طبقاتی را به تن مالیده‌اند. زمانی که «اردوگاه شرق» به رهبری شوروی سرمایه‌داری هنوز فرو نپاشیده بود، کوبا جزو پایگاه‌های عمده این بلوک سرمایه‌داری در رقابت با بلوک امپریالیستی غرب به رهبری آمریکا بود. مبارزان چپ و سکولار افغانستانی به یاد می‌آورند که در دهه ۸۰ میلادی هنگام مبارزه با اشغالگران شوروی، مزدوران اعزامی از کوبا از همه خطرناکتر و وحشی تر بودند. سال‌هاست که کوبا قرقگاه توریست‌های اروپایی و بریز و بپاش مصرف‌گرایانه شده است که شاخص یک نظام پر هرج و مرج سرمایه‌داری است. رونق کلپ‌ها، رستوران‌ها و سواحل توریستی ویژه غربی‌ها که در آن‌ها فقط دلار قبول می‌کنند در برابر نگاه محروم و خشمگین توده‌های کوبایی صحنه‌های چشمگیری از تضاد طبقاتی و تضاد ملی می‌آفریند. در این میان رواج صنعت سکس و به حراج گذاشتن زنان کوبایی واقعیتی تکان دهنده است. این‌ها در کنار سلطه حفقان آور یک باند ارتجاعی بر دامنه نارضایتی در میان مردم می‌افزاید. مبارزه‌ای که در اعتراض به سفر پاپ صورت گرفت فقط نمونه‌ای از این نارضایتی‌هاست.

حالا به نظر می‌رسد که طبقه حاکمه در کوبا به ترویج و دامن زدن به دین، مذهب، کلیسا، جهل و خرافه به عنوان یک راهکار برای آرام نگاه داشتن مردم نگاه می‌کند.

دولت کوبا اگر چه از زاویه سیاسی محدودیت‌هایی را این جا و آن جا برای کلیسای کاتولیک قائل بود و این نهاد را اهرمی برای نفوذ و فشار از سوی بعضی از کشورهای امپریالیستی می‌دید اما از مدت‌ها پیش امتیازاتی به دستگاه دینی و تفکرات و تعصبات عقب مانده مسیحی می‌داد. برای مثال در سیاست آموزشی کوبا تلاش می‌شد که باورها و ارزش‌های کاتولیک و آئین‌های سنتی با ریشه آفریقایی به اصطلاح مورد «اهانت» قرار نگیرند. سیاست همزیستی و همسازی بر آموزش نقادانه و صریح ترجیح داده شده بود. اما در حال حاضر که اوضاع کوبا مثل بقیه بخش‌های نظام سرمایه‌داری جهانی بحرانی است، پیروی راثول کاسترو و دستگاه رهبری کشور از آموزه‌های ناپلئون بناپارت و افلاطون بیش از پیش به چشم می‌آید.

نمونه چین

عسگر اولادی سرمایه‌دار بزرگ ایران گفته بود که حزبش یعنی «موتلفه اسلامی» مرتباً با «حزب کمونیست چین» جلسه و بحث دارند، در اغلب موارد هم نظرند و فقط اختلاف ایدئولوژیک دارند. منظورش این بود که دولت اسلامی در کشیدن شیرۀ جان کارگران و در خفه کردن هر صدای مخالفی با دولت به اصطلاح سوسیالیستی چین اتفاق نظر دارد و فقط یک اختلاف (البته بی اهمیت در چرتکه اندازی‌های مرتجعین) دارند. اختلاف در اینست که یکی اسلامی و «خدایی» است و دیگری «بی‌خدا».

اولا همین اظهاریه نشان می‌دهد که وقتی پای منافع بزرگتر در میان باشد «بی‌خدایی و با خدایی» باد هواست. دوماً با مواضع جدید دولت چین شاید این اختلاف هم کم‌رنگ شده باشد!

برعکس نمونه کوبا، چین برای چند دهه واقعا کشوری سوسیالیستی بود. آنانی که مدعی مخالفت با نظام سرمایه‌داری‌اند باید علمی‌تر و عمیق‌تر به تجارب و دستاوردهای میلیون‌ها مردم چین هنگامی که سوسیالیستی بود نگاه کنند و از خود بپرسند:

چرا موقعی که در چین مناسبات سوسیالیسم انقلابی حاکم بود (فاصله سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶ میلادی) میانگین طول عمر از ۳۲ سال به ۶۵ سال رسید؟ چرا میانگین سواد مردم که فقط ۱۵ درصد بود به ۸۰ درصد رسید؟ چرا چین سوسیالیستی در میان کشورهای مدعی ترقی بیشترین آمار را در تشویق مردم برای مبارزه علیه سیاست‌های نخه‌گرایانه داشت؟ چرا چین بیشتر از همه کشورهای دیگر قادر شد خرافه و عقب‌ماندگی دینی را به کنار بگذارد و در مقیاسی میلیونی مردم را درگیر بحث و جدل و تحقیق بر سر فلسفه و علم کند؟ چرا زنان چینی که اسیر ازدواج‌های از پیش ترتیب داده شده توسط والدین بودند، و حتی اجازه رشد طبیعی پاهایشان را نداشتند، به زور از کودکی به آنان پابند می‌زدند تا پاهایشان کوچک بماند و طوری گام بردارند که مردان از آن لذت ببرند، همه این قید و بندها را از هم دیدند و برای رهایی گام‌های بلند برداشتند؟ و بسیاری چراهای دیگر.

جواب روشن است. چین کشوری واقعا سوسیالیستی و مظهر علم و دانش و مضاف با خرافه و عقب‌ماندگی بود. کارگران افغانستانی و پاکستانی که سن و سالی از آن‌ها گذشته به خاطر می‌آوردند که کارگران چینی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی وقتی برای راهسازی یا دیگر فعالیت‌های عمرانی به کشور آن‌ها می‌آمدند کوله‌باری از علم و دانش و فلسفه انقلابی به همراه داشتند. به خاطر می‌آوردند که در آن دوره هنگامی که خسته از کار روزانه کنار هم می‌نشستند، کارگران چینی برای آنان از پنی سیلین و نتایج کاربرد آن می‌گفتند. از طب سوزنی و روش‌های سنتی در ترکیب با دانش جدید برای درمان امراض گوناگون. از بالا رفتن سطح سواد مردم و از پائین آمدن میزان مرگ و میر به دلیل سیاست‌های حمایتی دولت سوسیالیستی در امر بهداشت و امثالهم حرف می‌زدند. آنان از هنر و فرهنگ و کتاب حرف می‌زدند و از پیشرفت‌های کشورشان که کارگران نیز می‌توانند در مورد آثار هنری و یا پژوهش‌های علمی و نتایج آن حرف و نظر داشته باشند.

اما پس از سرنگونی آن دولت و نظام انقلابی و احیای سرمایه‌داری از سال ۱۹۷۶، چین سرمایه‌داری شده چه ارمغانی برای ما به همراه دارد؟ سرمایه‌داران چینی دست در دست سرمایه‌داران اسلامی برای ما سنگ قبر! تسبیح! صلوات شمار! گردن بند وان یکادا! و بلا دور کن چینی! صادر می‌کنند. دروغ و خرافه جایگزین صداقت و علم‌باوری و ارزش‌های سوسیالیسم انقلابی شده است. این‌ها نتیجه نشستن نظام سرمایه‌داری در چین به جای نظام سوسیالیستی است. درست بر خلاف قانون سوسیالیسم انقلابی که ارجحیت با منافع و نیکبختی انسان‌ها است، در چین سرمایه‌داری امروز قانون سود و کسب حداکثر آن به هر قیمتی در راس قرار دارد. دستاوردهای سوسیالیسم لگدمال شده، ثروت و منابع مالی هرچه بیشتر در دستان قشری از طبقه بورژوازی شهرنشین متمرکز شده، وضعیت زندگی و معیشت میلیون‌ها دهقان و مهاجرین به شهر آمده دستخوش افتی هولناک شده، کارگران چینی بیشترین سوانح کاری را در سطح جهان متحمل می‌شوند، ارتشاء و رشوه خواری و فساد به شدت رشد کرده است. تعاون و همبستگی میان مردم که در دوران سوسیالیستی بودن چین زبانزد جهانیان بود جای خود را به خودپرستی و مال‌اندوزی به قیمت له کردن دیگران داده است. این‌ها نتیجه ایدئولوژی زشت سرمایه‌دارانه‌ای است که رهبران در نام کمونیست و در عمل سرمایه دار، تحت شعار «ثروتمند شدن شکوهمند است» به خورد جامعه داده‌اند.

چین مانند هر جامعه‌ای که قوانین سرمایه‌داری بر آن حکم می‌راند، شاهد دوره‌های صعود اقتصادی و سپس رکود

و تورم و سرعت کم شتاب است. وضعیتی که قابلیت آن را دارد تا شورش فقیران را دامن بزند. حزب حاکم در چین که به دروغ خود را «حزب کمونیست» می‌نامد در پلنوم سالانه خود دغدغه اش نه مسائل اقتصادی بلکه مسائل مربوط به اصلاحات سیاسی و فرهنگی بود. «ون جیابائو» نخست وزیر چین هشدار داد که: «بدون اصلاحات سیاسی، دستاوردهای اقتصادی بر باد می‌رود». او امروز از یک «هراس عمومی» به خاطر نبود عدالت اجتماعی صحبت می‌کند. آن‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که باید دست به سانسور خبری بیشتری بزنند و برای مثال تبلیغات تلویزیونی در مورد کالاهای لوکس را کمتر کنند. چرا که این نوع تبلیغات می‌تواند موجب «زیاده‌خواهی یا سهم خواهی» طبقات محروم شود. یکی از اصلاحات سیاسی مورد نظر رهبران چین «اصلاح» رابطه حکومت با دین است. بحران اخلاقی ناشی از حاکمیت سرمایه در این کشور، طبقه حاکم را به این جا رسانده که مانند ناپلئون و افلاطون از حربه دین برای پر کردن خلاء اخلاقی استفاده کنند. برای اینکه ببینیم سرمایه‌داری، چین را به کجا رسانده است به یک نمونه تکان دهنده رجوع می‌کنیم. چندی پیش یک دختر بچه دو ساله در خیابان با خودرویی تصادف کرد. ۱۸ عابر بی‌اعتنا از کنار او گذشتند و هیچ کمکی نکردند و او مرد. این مساله در مطبوعات چین سر و صدای زیادی به راه انداخت. این سوال به طور جدی برای خود حاکمان چین مطرح شد که آیا می‌توان نظام را در شرایطی که چنین روابط از هم گسیخته و چنین خلاء اخلاقی بر جامعه حاکم است چرخاند و جلو برد؟ و با چه عاملی می‌توان این روابط را ترمیم کرد و سر و سامان داد؟

بر همین اساس در پلنوم یاد شده، دستگاه رهبری چین بعد از ده‌ها سال تصمیم گرفت معابد متعلق به مذهب داتویسم (یا تائوئیسم) با حمایت و سرمایه دولتی بازسازی شود. مطبوعات و رسانه‌های چین پر شد از خبر در مورد این اقدام دولت. اساس داتویسم مانند کنفوسیوسیسیم و آئین‌های جهالت‌بار دیگر بر تقدیر و سرنوشت «آسمانی» استوار است و طالع بینی و اظهار روح و خرافاتی از این قبیل مخلفات آن است. تبعیت و تسلیم، آموزه پایه‌ای این ادیان و آئین‌های باستانی در شرق آسیا است که در مرکز آن پیروی کوچکتر از بزرگتر، فرزند از والدین، زن از مرد، و شاگرد از استاد قرار دارد. سلطه این تفکرات اسارت‌بار مردم چین را برای قرن‌ها در زنجیر اسارت مالکین بزرگ و سرمایه داران داخلی و خارجی قرار داده بود. مائو تسه دون رهبر کمونیست در تحلیل از این وضعیت گفته بود که: «...توده‌های مردم در چین از سه اقتدار رنج می‌برند: اقتدار سیاسی، اقتدار خانوادگی، اقتدار مذهبی». او به طور ماتریالیستی تحلیل کرد که کل این وضعیت ریشه در روابط تولیدی استثمارگرانه دارد. روابطی که بر اساس آن اقلیتی زمیندار و سرمایه‌دار بزرگ حاکم بر سرنوشت میلیون‌ها مردم شده‌اند. و گفت سرنوشت طبقات ارتجاعی حاکم آغاز ضربه زدن به ستمگری مذهبی و دیگر جوانب ستم است.

تفکرات داتوئیستی و کنفوسیوسی در دوران سوسیالیستی چین مورد نقد همه جانبه از بالا و پائین قرار گرفت. نقد افکار کنفوسیوسی یک جنبه مهم انقلاب فرهنگی در دهه ۶۰ و ۷۰ بود. حالا حاکمان چین برای کنترل و مهار بیشتر توده‌های محرومی که با بی‌ثباتی‌های اجتماعی و شغلی و جابجائی‌های عظیم از روستا به حاشیه شهر مواجه‌اند، بیش از پیش به تخدیر مذهبی چنگ می‌اندازند. نه فقط آن آئین‌های کهن، که مسیحیت نیز به گفته مقامات چینی می‌تواند به روحیه آرامش و «تسامح و تساهل» در بین مردم کمک کند. ■

رویا توانا

* برگرفته از کتاب «مقدمه‌ای بر سیر تفکر در قرون وسطی» - محمد رضا فاشی

نام کتاب: اینس آرام جان من
نویسنده: ایزابل آندره
مترجم: طاهره صدیقیان
کتابسرای تندیس

فاتحان جنگ نابرابر

کتاب از زبان زنی است به نام «اینس سوزاز» که شخصیتی واقعی در تاریخ اسپانیا است. او همراه دلباخته خود «پدرو دو والدیوبا» از فرماندهان ارتش استعمارگر اسپانیا به قصد فتح سرزمین‌های بیشتری در «قاره جدید» (آمریکای کنونی) به آنجا عزیمت می‌کند. ایزابل آندره این کتاب را بر اساس وقایع نامه‌ای که توس دختر «اینس» بعد از مرگ وی در سال ۱۵۸۰ میلادی نزد کلیسای دومینیکن به امانت گذاشته شد، نگاشته است. «اینس» زنی توانا است، مخفیانه سواد می‌آموزد و در اسپانیای زیر سلطه کلیسا و دادگاه‌های تفتیش عقاید در برابر رسوم فئودالی طغیان می‌کند، مانند مردان زره بر تن می‌کند و شمشیر بر کف می‌گیرد. همین خصوصیات دلیلی می‌شود که برخی خوانندگان شفیفته شخصیت وی (که راوی داستان است) شوند. به خصوص اینکه «اینس» مقداری احساسات و ناراضیاتی در مورد حد و حدود کشتار و جنایت علیه ساکنین بومی دارد. اما همین اوست که برای منفعت نظام پادشاهی اسپانیا و طبقات استثمارگر و ترویج دین «خدا» (مسیحیت) به دست خود سر رهبران شورشگر بومی را از تن جدا می‌کند. آیا کتاب با تاکید بر نقش کلیدی «اینس» در گسترش استعمار قصد دارد به مقابله با تاریخ نگاری سنتی و مردسالار برخیزد؟ آیا حس شیفتگی نسبت به «اینس» عملا به توجیه فکر و عملکرد استعماری او که مسلما هیچ حقانیت و افتخاری در بر ندارد، منجر نمی‌شود؟

از این نکته که بگذریم، کتاب نقش مسیحیت و کشیشان در کشتار و غارتی که به عنوان تمدن بر میلیون‌ها بومی ساکن آمریکا اعمال شد را به خوبی تصویر می‌کند. درنده‌خوبی تا جایی که به خاطر امپراتوری اسپانیا، طبقه بورژوازی در حال شکل‌گیری و رواج مسیحیت صورت می‌گرفت مجاز بود و «به نام پدر، پسر و روح القدس» از طرف کلیسا بخشوده می‌شد. بیشتر از این، سرزمین پرو توسط «فرانسیسکو پیزارو» فرماندهی از ارتش اسپانیا فتح شده بود و بومیان آنجا (اینکاها - که اروپائیان آن‌ها را

خطر اعدام پنج شهروند عرب اهوازی

در چند ماه گذشته اخبار بسیار نگران کننده‌ای از خوزستان به گوش می‌رسد. این اخبار از دستگیری‌های عمده در چند ماه پایانی سال نود در استان خوزستان به خصوص در مناطق عرب نشین این استان حکایت دارد. به طوری که به گزارش سازمان حقوق بشر اهواز تعداد این بازداشت‌ها تنها در اهواز حدود ۵۰ نفر بوده که می‌توان به تعدادی از اسامی اشاره کرد: جعفر کعبی، حسن خسرجی، علی کعبی، مصطفی عبدالخانی، عباس کعبی، اسماعیل جنادله و عبدالسلام حمزاوی... شهر شوش هم شاهد دستگیری‌هایی بوده است. در روزهای پایانی سال نود ۵ تن از جوانان عرب اهوازی که در حال برچیدن پلاکاردهای انتخاباتی در اطراف فرمانداری اهواز بودند توسط یگان ویژه اطلاعات دستگیر شدند و در اداره اطلاعات اهواز مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفتند. در نتیجه دو جوان به نام‌های محمد کعبی (۳۴ ساله) و نصر آلبوشکه (۱۹ ساله) طی مراحل بازجویی بر اثر شدت شکنجه جان سپردند. یک جوان دیگر نیز به نام رضا مغامسی از فعالان حقوق بشر، در اداره اطلاعات دزفول زیر شکنجه جان خود را از دست داد. اما در آستانه برگزاری انتخابات این دستگیری‌ها شدت گرفت.

در شامگاه روز چهارشنبه ۱۰ اسفند گذشته تعداد دیگری از جوانان و فعالین فرهنگی و سیاسی عرب در شهرهای اهواز، آبادان، شوش و حمیدیه، ماهشهر، سوسنگرد و خرمشهر در اقدامی هماهنگ توسط نیروهای اداره اطلاعات دستگیر و روانه بازداشتگاه‌های این شهرها می‌شوند. اما بیشتر نگرانی‌ها در چند ماه گذشته، مربوط به صدور حکم اعدام سه شهروند اهوازی است. به گزارش رسیده از محله انقلاب یا «حی الثوره» اهواز در پی حمله نیروهای امنیتی به خانه یکی از شهروندان عرب این محله در تاریخ ۱۱ اسفند ۹۰ یک نوجوان ۱۵ ساله به نام حسن حیدری به شدت مجروح می‌شود که بعداً بر اثر جراحات وارده جان می‌بازد. سه برادر دیگر حسن به نام‌های ناصر، جاسم و علی حیدری هم دستگیر شده‌اند. این سه نفر ماه گذشته در دادگاه انقلاب اهواز به اتهام اقدام برای تحریم انتخابات و همچنین ایجاد هسته‌های مسلح برای راهاندازی مبارزه مسلحانه به اعدام محکوم شده‌اند. این خبر باعث اعتراضات شدیدی در اهواز و همچنین مناطق عرب نشین شهر شوش شده که با دخالت نیروی انتظامی به شدت سرکوب شده است.

ادامه در صفحه بعد

می‌کنند. زانو بر زمین می‌زنند و سرشان را پائین می‌آورند. عدالت و مکافات را نمی‌فهمند. دزدان زمین دیوانه‌اند. اما دیوانگانی خبیث...»

رمان نمایشگر مناسبات تولیدی / اجتماعی جامعه بومیان شیلی در آن دوران نیز هست. مناسباتی طبقاتی که می‌توان آن را شکلی از برده‌داری نوپا دانست. پادشاهان مرد بودند و چند همسری برای مردان رواج داشت. با این حال چون عمر شکل گیری مناسبات طبقاتی در این منطقه نسبت به اروپا بسیار کوتاهتر بود، هنوز عناصر و ردپایی از جوامع غیر طبقاتی ابتدایی (کمون‌های اولیه) در آن به چشم می‌خورد. به‌طور مثال هنوز دین و مذهب سازمان یافته وجود نداشت. هنوز اخلاقیات فاسد و اعمال زشتی که مختص جوامع طبقاتی است بر این جوامع غلبه نیافته بود. یک مورخ اسپانیایی می‌نویسد: این مردم «عهد شکن نیستند... در دوران جنگ غافلگیرانه حمله می‌کنند اما نه خائنه و در زمان صلح بر اساس شرافت عمل می‌کنند... پیش از اینکه ما بیائیم چیزی از شکنجه نمی‌دانستند و به اسرای جنگی خود احترام می‌گذاشتند...»

اهمیت کتاب «ینس آرام جان من» در اینست که گوشه‌هایی از تاریخ واقعی جهان را در قالب یک رمان خواندنی برای ما بازگشایی می‌کند. ایزابل آئنده (نویسنده رمان) عناصر مهمی از درک ماتریالیستی از تاریخ را به ما عرضه می‌کند. نشان می‌دهد که «تاریخ تمام جوامع تاکنونی، ابعاد پشت سر گذاشتن جوامع اشتراکی اولیه» تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. مبارزهای که با به نوسازی انقلابی کل جامعه منجر شده و یا مانند موردی که این کتاب بیان می‌کند منجر به نابودی کامل یک طرف این پیکار. کتاب نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری چگونه و بر پایه کدامین عوامل شکل گرفت و بر جهان غلبه یافت. و همه این‌ها یادآور آموزه‌های کارل مارکس دانشمند و آموزگار کمونیسم است هنگامی که فرآیند شکل گیری نظام سرمایه‌داری صنعتی را (در جلد یک کاپیتال) تشریح می‌کرد:

کشف طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع، برده‌سازی و به‌گور سپاری جمعیت بومی در معادن، آغاز فتح و چپاول هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای به دام انداختن سیاه‌پوستان به منظور تجارت، میشر سپیده دم سرخ فام عصر تولید سرمایه‌داری بود...

بدین ترتیب بورژوازی در بحبوحه به‌وجود آمدن بازار جهانی زاده شد، در حالی که از سر تا پایش، و از هر حفره اش خون و چرک می‌چکید. ■

روبا توانا

به استقرار در منطقه شده و شهرهای خود را یک به یک بنا گذاشتند، ادامه داشت. مستعمره‌چی‌های پادشاهی اسپانیا برای فتح و استقرار دائمی در این سرزمین بسیار حاصلخیز و سرشار از معادن ارزشمند، از آموزه مشخصی پیروی می‌کردند. آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که باید این منطقه را با افراد دورگه اسپانیایی - سرخپوست سکنی دهند. برای رسیدن به این هدف، تمام مردان سرخپوست بالای ۱۲ سال را می‌کشتند و به زنان سرخپوست تجاوز می‌کردند. پائین‌ترین رده سربازان اسپانیایی که اغلب از میان دزدان و جنایتکاران انتخاب شده بودند، اجازه داشتند حرمسرای با ده‌ها زن سرخپوست داشته باشند. استعمارگران هر جا را فتح کردند، نام‌های دینی و «قدیسین» را بر آن نقاط گذاشتند. نخستین اقدام آن‌ها برگزاری مراسم دینی مانند عشاء ربانی (خوردن نان و شراب که در مسیحیت نماد گوشت و خون خدا یا پسر خداست) بود. در سرزمین‌های خشک نام چشمه‌ها را «باکره مقدس» گذاشتند، تپه‌ها را «سانتا لوجیا» نامیدند و اولین مکانی که اسکان یافتند و برج و بارو برپا کردند را «سانتیاگو» نامگذاری کردند. (مانند دزدان و غارت‌گران جمهوری اسلامی که بر هر کوی و برزن نام‌های این «امام» و آن «امامزاده» و یا وقایع دینی را گذاشته‌اند و هر مناسبتی را به نام یکی از اینان برگزار می‌کنند). استعمارگران همواره سه ابزار اصلی داشتند: بئرق امپراتوری اسپانیا، صلیب، چوبه دار برای بومیان نافرمان. بخش‌های پایانی کتاب مربوط به نبردهای خونین و شکست و پیروزی‌های میان استعمارگران و بومیان است.

ابعاد جنایت و کشتار اسپانیایی‌ها آنقدر گسترده بود که از زبان «ینس» چنین می‌خوانیم: «...بیشتر از این اضافه نمی‌کنم چون زیادتر از آنست که روح مسیحی بتواند آن را تحمل کند». او از نابودی کامل بومیان می‌گوید و از زنده زنده سوزاندن تمام مردان بومی و تجاوز به تمام زنان سرخپوست.

یکی از بخش‌های کتاب را سخنرانی «لوتارو» فرمانده بومیان تشکیل می‌دهد. او ماهرانه قوت و ضعف‌های ارتش دشمن را برای نیروهایش توصیف می‌کند هم زمان آنان را از نظر روحی برای نبردهای سخت آماده می‌کند: «...آن‌ها [استعمارگران] از ما می‌خواهند خدایی را بپذیریم که روی صلیب به میخ کشیده شده است. خدای مرگ. از ما می‌خواهند از پادشاهی اطاعت کنیم که نمی‌شناسیم. ... آن‌ها می‌خواهند با اشغال سرزمین مان ما را برده خود کنند... آن‌ها آزادی را ارج نمی‌نهند. غرور را نمی‌شناسند. اطاعت

وحشیان می‌خوانند) با معماری، پارچه بافی، جواهر سازی و دانش پیشرفته‌شان در نجوم سرکوب شده بودند. اینکاها خورشید را ستایش می‌کردند و از اینکه عده‌ای «ریشوی سفید پوست» دو تکه چوب که مثل ضربدر به هم میخ شده (صلیب) را پرستش می‌کنند حیرت زده بودند. طلاهایی که خروار خروار توسط کشتی از پرو به امپراتوری اسپانیا حمل می‌شد، اسپانیایی‌های بیشتری را به قصد غارت روانه آن منطقه کرد. بخش عمده رمان به وقایع مربوط به فتح شیلی، کشتار و چپاول استعمارگران و مبارزه و مقاومت جانانه «ماپو چی»ها (بومیان شیلی) اختصاص دارد. «ماپو چی» در زبان محلی معنای «مردم زمین» داشت. و آن‌ها استعمارگران را «هوئینکا» می‌نامیدند که در زبان خودشان به معنای مردم دروغگو و دزدان زمین بود.

«والدیویا» و «ینس» کشور پرو را به قصد فتح جنوبی ترین منطقه قاره ترک می‌کنند. این منطقه امروز شیلی نام دارد و در زبان محلی به معنای «جایی است که زمین به آخر می‌رسد». تلخی ماجرا اینکه مستعمره گران در ابتدا از مردم سیاه که از آفریقا برده بودند بعنوان ابزار سرکوب و شکنجه بومیان سرخپوست استفاده می‌کردند و زمانی که پس از دهه‌ها نبرد سرانجام موفق به سرکوب قطعی بومیان شدند، آنگاه نوبت به سرکوب سیاهان رسید. در کتاب از زبان یک وقایع نگار چنین می‌خوانیم «ما وقتی با قیام سرخپوستان محلی روبرو می‌شدیم، به دهکده‌های بی دفاع آنان حمله می‌کردیم. مردرها را به زنجیر می‌کشیدیم و زنان‌شان را می‌زدیم و به آن‌ها تجاوز می‌کردیم. کلبه‌ها و مزارع ذرت آنان را به آتش می‌کشاندیم و کره اسب‌ها را بر دوش زندگان حمل می‌کردیم. سرکارگرهای سیاه پوست، سرخپوست‌ها را تا حد مرگ کتک می‌زدند و بومی‌ها از شدت گرسنگی جسد برادران خود را می‌خوردند. ما به پیروزی یقین داشتیم زیرا عیسی (خدا) و البته آهن و باروت را به‌همراه داشتیم.»

اما فتح شیلی آسان نبود. هم به خاطر گذرگاه‌های صعب العبور و کویر سوزان و کوه‌های آتش فشان و جنگل‌های یخ گرفته‌اش؛ و هم بخاطر مبارزه جانانه بومیان منطقه برای دفع تجاوزگران. مردم بومی با استفاده از شبکه متحرک و فعالی از پیک‌ها که سرزمین خود را مانند کف دست می‌شناختند، صدها کیلومتر را پیاده طی می‌کرده و نفر به نفر گزارش موقعیت دشمن و مسیر او را به نیروی اصلی جنگی‌شان می‌رساندند. این شبکه متشکل از مردان و زنان و نوجوانان بود. چنین وضعیتی ده‌ها سال، حتا پس از اینکه نیروهای استعمارگر سرانجام موفق

اما علت اصلی این سرکوب‌ها نه صرفاً تحریم انتخابات از طرف مردم که ترس رژیم از تکرار خیزش گسترده شبیه به خیزش ۱۵ آوریل* است. در این تاریخ نامه‌ای از محمد ابطی سردفتر رئیس‌جمهور وقت محمد خاتمی افشا شد که در آن به دستگاه‌های امنیتی خوزستان دستور داده شده بود شهروندان عرب اهوازی باید هرچه سریع‌تر از مشاغل مهم و حیاتی کنار گذاشته شوند. همچنین باید محل سکونت خود در محله‌های عرب‌نشین اهواز را ترک کنند. این موضوع باعث عصبانیت شدید مردم منطقه و برپایی اعتراضات بزرگ شد. این اعتراضات که از محله کارگری و محروم شلنگ آباد اهواز شروع شده بود به محله کوت عبدالله، زوویه و محله پاستوریزه سرایت کرد. مردم این مناطق به صورت گسترده به این تظاهرات پیوستند تا از حق زیست ناچیز خود دفاع کنند. همچنین تعدادی از جوانان و مردم فارس زبان اهواز نیز به این اعتراضات پیوستند و از آن حمایت کردند. رژیم از ترس سراسری شدن و گسترش این تظاهرات دست به سرکوب وحشیانه زد اما با مقاومت جانانه مردم روبرو شد. حکومت برای سرکوب مجبور شد تمام نیروی خود را به کاربندد. حتی تعدادی از یگان ویژه خود را از شهر خرم‌آباد به منطقه اعزام کرد. حکومت در دو هفته‌ای که تظاهرات ادامه داشت تمام مناطق عرب‌نشین را محاصره کرد. از رسیدن غذا و کمک به زخمی‌ها و مردم این مناطق ممانعت به عمل آورد. آب و برق این مناطق را قطع کرد تا مردم را بیشتر تحت فشار بگذارد. در این درگیری‌ها حدود ۲۷ نفر از مردم کشته شدند و ۱۰۰ نفر هم زخمی. حکومت بعد از حدود ۱۷ روز توانست حرکت مردم را سرکوب کند و در هفته‌های بعد نیز ۸۰۰ نفر را در این مناطق دستگیر کرد. از این تعداد ۳۰ نفر در دادگاه انقلاب اهواز به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و مبارزه مسلحانه محکوم و اعدام شدند. هر ساله با نزدیک شدن به این تاریخ فضای امنیتی شدیدی در اهواز و شهرهای دیگر حاکم می‌شود. در تاریخ ۱۵ آوریل به خاطر بزرگداشت این مبارزه و جانب‌اختگان‌اش مردم دست به راهپیمایی مسالمت‌آمیز می‌زنند. اما حکومت حتی این حرکت را به شدت سرکوب می‌کند. امسال نیز با نزدیک شدن به این تاریخ شاهد دستگیری جوانان هستیم. همچنین در روزهای اخیر در محلاتی از شهر اهواز ایست‌های بازرسی گسترده برپا شده که ورود و خروج مردم را به مناطق عرب‌نشین به شدت کنترل می‌کنند. ■

پیمان پناهی

* در رسانه‌ها و اسناد سازمان‌های حقوق بشری خیزش فروردین ۸۴ به جنبش ۱۵ آوریل مشهور است.

یادداشت آخر

در فاصله چند هفته به نشست بغداد که بین مقامات کشورهای ۵+۱ و جمهوری اسلامی برگزار خواهد شد گمانه زنی‌ها در مورد سرنوشت روابط ایران و غرب بالا گرفته است. بسیاری از مردم که تا پیش از نشست ۲۶ فروردین ۹۱ در استانبول مرتباً سوال می‌کردند جنگ می‌شود یا نه؟ حالا سوال می‌کنند توافق می‌شود یا نه؟ هر دو طرف، نشست استانبول را «مثبت» و «سازنده» ارزیابی کرده‌اند. کدام طرف کوتاه آمده است؟ جمهوری اسلامی از معادله «بُرد - بُرد» می‌گوید. بخش بزرگی از این تبلیغات، مصرف داخلی دارد. جام زهر را به دهان نزدیک کرده‌اند اما به طرفداران خود وانمود می‌کنند که مجلس شیرینی خوران است.

واقعاً چه احتمالاتی وجود دارد؟ برای پاسخ به این سوال باید دید تضادهای نهفته در این کشمکش چیست. پشت این دعوا، تلاش قدرت‌های امپریالیستی و در درجه اول آمریکا بر سر جایگاه جهانی و منافع استراتژیک سیاسی و اقتصادی و نظامی قرار دارد. خاورمیانه یک کانون مهم تلاطم سیاسی و رقابت امپریالیستی در دنیای امروز است.

ایران یک کشور تحت سلطه امپریالیسم است. هر چقدر هم سرانشرعبرده بکشند که «ما مستقلیم»، آن‌ها فقط مهره کوچکی در تعهدات اقتصادی، پیمان‌های سیاسی و ائتلاف‌های نظامی و امنیتی‌اند. اما منابع سرشار اقتصادی،

نیروی انسانی ۷۵ میلیونی، و قدرت نظامی و امنیتی قابل توجه نسبت به دیگر دولت‌های منطقه، طبقه حاکمه ایران را مجبور می‌کند جاه‌طلب باشد و برای خود نقش مهم‌تری در صف نوکران سرمایه جهانی جست و جو کند. این همان مرضی است که رژیم شاه هم داشت. این همان مرضی است که طبقات حاکمه در ترکیه و عربستان هم دارند. البته به دست آوردن چنین جایگاهی به خواست این یا آن نوکر بستگی ندارد. اربابان هستند که مهره‌ها را می‌چینند. تازه، مساله پیچیده‌تر هم شده است چون دنیای امروز، سرکرده مشخصی ندارد که طرح‌هایش را به آسانی دیکته کند. قدرت برتر آمریکا رو به افول است. از زاویه آمریکا حل دعوا با ایران به این معنی است که جمهوری اسلامی نقشی را به عهده بگیرد که به نفع نقشه جهانی آمریکا باشد. یعنی بتواند در رفتار و در روابط خود با سایر قدرت‌های امپریالیستی چرخشی رادیکال ایجاد کند و مشخصاً در صف کارگزاران آمریکا قرار بگیرد. از بازی کردن بر روی مسائل منطقه‌ای مثل فلسطین و لبنان و سوریه، و ایفای نقش «پدر معنوی» برای جریان اسلام سیاسی دست بکشد. مشخصاً سیاست خصمانه‌اش را در قبال اسرائیل که کماکان پایگاه مهمی برای امریکاست کنار بگذارد.

آیا انجام این وظایف کار آسانی است؟ تجربه نشان داده که خیر. تازه اگر جمهوری اسلامی (یا بخش‌هایی از آن) تصمیم بگیرد با تمام قوا این کارها را عملی کند با کارشکنی و ضد حمله رقبای

آمریکا مواجه خواهد شد. صفوفاش از هم گسیخته‌تر و فضای روابط درونی‌اش «کودتایی» تر خواهد شد.

نارضایتی و تنفر گسترده مردم ایران نسبت به جمهوری اسلامی نیز یک دغدغه جدی آمریکا و غرب است. آن‌ها به برقراری آرامش و ثبات در مراکز کسب سود نیاز دارند. وجود یک رژیم منفور با سابقه ای سی و چند ساله و ظرفیت آشکار مبارزه ضد رژیمی در بین مردم، حتی نزدیک‌ترین حامیان جمهوری اسلامی را هم دچار تردید و نگرانی می‌کند. وجود ناهماهنگی ایدئولوژیک میان رژیم ایران (به عنوان یک رژیم اسلامی) با آمریکا و به طور کلی غرب امپریالیستی نیز مزید بر علت است. بنابراین، تحول در مناسبات ایران و آمریکا در گرو (و یا زمینه‌ساز) پوست انداختن جدی سیاسی و ایدئولوژیک در ساختار قدرت جمهوری اسلامی است.

با این حساب آیا مذاکرات در استانبول یا بغداد یا هر پایتخت دیگری از این کره خاکی می‌تواند دعوی جمهوری اسلامی و آمریکا را به طور قطعی حل کند؟ یا کماکان در فضای منطقه همزمان بوی تعفن جنگ و سازش به مشام خواهد رسید؟ اگر خوب فکر کنید پاسخ را دشوار نمی‌یابید! دشواری‌های واقعی که مردم باید به آن‌ها بپردازند و پاسخگویش باشند نه در تحلیل از روابط و کشمکش دشمنان رنگارنگ مردم بلکه در ترسیم نقشه و یافتن راه برای شکستن زنجیر بهره‌کشی و ستمی است که همین‌ها بر گردن ما انداخته‌اند. ■

آتش به اوضاع و مسائل گوناگون جامعه و جهان می‌پردازد. تضادهای طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی که زیر پوست جمهوری اسلامی جاری است را بر می‌شکافد. می‌کوشد راه حل ریشه‌ای هر یک از این تضادها را تبلیغ کند و روابط و روش‌های آلت‌رناتیو انقلابی را پیش بگذارد.

آتش مخالف بی‌چون و چرای دنیای وارونه سرمایه‌داری است. با همه رنج و جنون و زشتی‌هایش، از اشغالگری امپریالیستی و جنگ‌های نا عادلانه گرفته تا بنیادگرایی مذهبی و نژادپرستی، از نابودی محیط زیست گرفته تا تجارت سگس و کار کودکان.

آتش فرهنگ عقب‌گرا و مخدوری که بر افکار جامعه سنگینی می‌کند را به چالش می‌گیرد. علیه عادت است و بی تفاوتی. علیه بی‌فکری است و باور به قضا و قدر. علیه دست روی دست گذاشتن است و علیه گلیم خود را از آب بیرون کشیدن به قیمت له کردن بقیه.

دیدگاه **آتش**، یک دیدگاه کمونیستی است کمونیسمی شاداب و پر توان که افسانه «مرگ کمونیسم» را به ریشخند می‌گیرد.

روی سخن **آتش** با مردم ستم‌دیده تشنه‌رهایی است. می‌خواهد آینه‌ای باشد که کنشگران انقلابی و نواندیشان، اهداف و کم و کیف مبارزه خود را در آن ببینند.

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

به پخش **آتش** به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atash.blogspot.com